درباره سینمای داستانگوی آمریکا

سیستم رایج و همیشگی

یاسمن خلیلی‌فرد| سال‌ها از داستانگراشدن سینما می‌گذرد. گرچه ته‌مایه‌هایی از خط داستانی در فیلم‌های ژرژ مه لیس فرانسوی و ادوین پورتر آمریکایی وجود داشت و این خطوط داستانی کمرنگ خود را در فیلم‌هایی چون «سفر به ماه» و «سرقت بزرگ قطار» در سال‌های ابتدایی دهه ۱۹۰۰ نشان داده بودند، اما سینمای آنها را نمی‌شد به‌طور صرف سینمای داستانی دانست.

سینما با شمایلی مستندگونه آغاز شد. فیلم‌های برادران لومیر همگی صحنه‌هایی از زندگی عادی مردم بودند و نخستین فیلم تاریخ سینما که توسط آن دو ساخته شد، یعنی «ورود قطار به ایستگاه» نیز فیلمی تک‌نمایی از ورود یک قطار مسافربری به ایستگاه بود که موجب ترس مخاطبانی شد که آن را در سینما تماشا می‌کردند.

ورود داستان به سینما به‌تدریج و به‌صورت پله‌پله شکل گرفت. در اوایل دهه ۱۹۱۰، در سینمای فرانسه اتفاق جالبی رخ داد. سارا برنارد، بازیگر بزرگ تئاترهای پاریس برای نخستین بار در چند فیلم سریال‌گونه ظاهر شد. سارا برنارد آن‌قدر بازیگر بزرگی بود که حتی با وجود این که در زمان ورود به سینما ۵۰ و چند سال داشت، اما فیلم‌هایی که او در آنها شرکت می‌کردند، همگی به‌فروش‌های عجیب‌وغریب و بی‌سابقه‌ای دست می‌یافتند و این‌گونه بود که به‌تدریج برخی از تئاترهای موفقی که خانم برنارد آنها را روی صحنه اجرا کرده بود و به موفقیت دست یافته بودند، به نسخه‌های سینمایی نسبتا ابتدایی و آماتورگونه‌ای مبدل شدند که مانند نسخه‌های تئاتری بشدت پرفروش می‌شدند. این اتفاق منبع الهامی برای کمپانی‌های فیلمسازی هالیوود شد. آنها می‌دیدند که در پاریس، سالن‌های سینما بشدت پررونق و برخی از نمایشنامه‌های تئاتری در سینما به فیلم تبدیل شده‌اند. نخستین چیزی که مدنظر قرار گرفت، ستاره‌سازی بود. آمریکا به لحاظ غنای تئاتری هرگز به پای کشوری چون فرانسه نمی‌رسید، بدان معنا که تئاتر هرگز هنر آنچنان پرطرفداری در آمریکا به‌شمار نمی‌آمد، اما ستارگانی هم در تئاتر وجود داشتند. مری پیکفورد یکی از نخستین بازیگران فیلم‌های صامت هالیوودی بود. بازیگر خوش‌چهره‌ای که به همراه خواهر و برادرانش در تئاتر مشغول به فعالیت بود. مری پیکفورد و خانواده‌اش به‌سرعت به صنعت سینما وارد شدند و با توجه به قابلیت‌های تئاتری‌شان همگی به موفقیت‌هایی دست یافتند، اما حضور پیکفورد در فیلم‌های کارگردانان شاخص سینمای صامت مانند مارشال نیلان، دروتی آزنر، سیدنی اولکوت و دیوید وارک گریفیت مسیر را برای رشد هرچه بیشتر او هموار ساخت تا جایی که پیکفورد در سن بسیار کم به یکی از مهم‌ترین مهره‌های سینمای تجاری–داستانی هالیوود تبدیل شد. تفاوت شاخص سینمای فرانسه و آمریکا از این حیث بود که ستارگان تئاتری فرانسه که پا به سینما می‌گذاشتند، عموما سن و سال بیشتری نسبت به ستارگان تئاتری آمریکا داشتند و این موجب می‌شد به‌طور مثال «کلئوپاترا»ی سینمای آمریکا که کلارا بوی جوان نقش آن را بازی می‌کرد، بسیار ملموس‌تر از «کلئوپاترا»ی فرانسوی‌ای از آب درآید که سارا برنارد ۶۰ ساله نقشش را ایفا می‌کرد!

سینمای آمریکا با فیلم‌های دیوید وارک گریفیت به معنای واقعی به سینمایی داستانگو مبدل شد. فیلم‌های گریفیت به‌معنای واقعی نخستین فیلم‌هایی‌اند که تماما داستانگو بودند و خط روایی مشخصی داشتند. اصول روایی کلاسیک هالیوود را می‌توان در فیلم‌های گریفیت یافت. فیلم‌هایی که دو عنصر اصلی سینمای داستانگو (طرح و داستان) در آنها به‌درستی از هم متمایز می‌شد و چینش درست کاراکترها و بقیه عوامل روایی در آنها بشدت به چشم می‌خورد. خیلی‌ها معتقد بودند اصول سینمای گریفیت نشأت گرفته از نظریه درام ارسطویی است که البته هنوز هم این نظریه در سینمای اکثر نقاط جهان و به‌ویژه سینمای هالیوود مورد استفاده قرار می‌گیرد و اصلی‌ترین نظریه روایی فیلم‌هاست. گریفیت برای نخستین‌بار در فیلم «تولد یک ملت» و سپس در فیلم‌های «شکوفه‌های سنگی» و «تعصب» به شکل کاملی از اصول روایی که البته وام گرفته از سنن ادوین اس پورتر بودند، بهره گرفت و ضمن استفاده از ستارگان آن زمان سینما همچون لیلیان گیش به موفقیت بزرگ تجاری نیز دست یافت. خدمت مهم دیگری که گریفیت به صنعت سینمای هالیوود کرد، ابداع شیوه‌های مهمی در تدوین بود. به معنای واقعی کلمه نخستین کسی که اصل مونتاژ در هالیوود را پایه‌گذاری کرد، گریفیت بود. او از برش فیلم به منظور رسیدن به اهداف روایی خود استفاده کرد و به وسیله تدوین، دکوپاژهایی بسیار پیچیده‌تر از فیلم‌های دیگر زمان خود را برای فیلم‌هایش در نظر گرفت که منجر به ساخت آثار ماندگاری همچون «تعصب» شدند.

در کنار گریفیت که درام را در سینمای آمریکا پایه‌گذاری کرد، کمدین‌هایی چون مک سنت نیز فرصت ابراز وجود یافتند. داستان‌های کوتاه فیلم‌های کمدی آنها جلوه دیگری از خلاقیت را در سینمای هالیوود شکل داد. مک سنت با کمدی‌های اسلپ استیک خود راه را برای کمدین‌های بزرگ دیگری چون باستر کیتون، هارولد لوید و چارلز چاپلین هموار ساخت. چاپلین که شاید به لحاظ حرفه‌ای کارش ارزشمندتر از بقیه بود، از میان کمدین‌های زیردست مک سنت رشد یافت و وارد عرصه حرفه‌ای شد و پس از ساخت ده‌ها فیلم کوتاه کمدی به ساخت آثار جدی‌تری در زمینه طنز و به‌ویژه طنز تلخ روی آورد.

پس از اتمام جنگ جهانی اول سینمای آلمان اهمیت ویژه‌ای در جهان پیدا کرد. کارگردانان بزرگی در سینمای این کشور ظاهر شدند که شاید به دلیل تلخی‌های ناشی از جنگ جهانی ذهن داستانگوی قوی و اکسپرسیونیستی‌ای داشتند. برخی از این فیلمسازان پس از مدتی کار در سینمای کشور خودشان توسط کمپانی‌های بزرگ هالیوود جذب آمریکا شدند و درام‌های موفقی را در آمریکا کارگردانی کردند. سینمای آمریکا دست به جذب نیروهایی تازه‌نفس از کشورهای مختلف اروپایی زده بود و این‌گونه بود که کارگردانان حرفه‌ای همچون مایکل کورتیس، فریتز لانگ و.. جذب سینمای هالیوود شدند. بدین طریق ساخت آثاری متفاوت (تاریخی، اسطوره‌ای، کمدی، رمانتیک و...) همچون «بن هور»، «جویندگان طلا»، «متروپولیس»، «بال‌ها»، «مرد خودت را پیدا کن» و... موجب تنوع و گستردگی هرچه بیشتر سینمای هالیوود شدند و پس از ناطق‌شدن سینما بهره‌گیری از آثار ادبی و تاریخی برای ساخت فیلم‌ها به امری رایج در هالیوود مبدل شد و فیلم‌های خلاقانه‌ای همچون «آنا کارنینا»، «گراند هتل»، «ملکه کریستینا» و کمی بعد از آن «برباد رفته»، «جادوگر شهر زمرد»، «کازابلانکا» و... در هالیوود ساخته شدند که اغلب بهره گرفته از داستان‌های واقعی یا رمان‌های مرسوم آن دوران بودند.

امروزه نیز سینمای داستانی در آمریکا حرف اول را می‌زند و باوجود رشد گسترده سینمای مستند و سینمای هنری و... همچنان فیلم‌های پرفروش و پرطرفدار هالیوودی، فیلم‌های داستانی هستند، آن هم فیلم‌های داستانی از نوع کلاسیک همچون «تایتانیک»، «سکوت بره‌ها»، «هفت»، «پل‌های مدیسن کانتی» و حتی فیلم‌های ماوراءالطبیعه مثل «هری پاتر»، «آواتار»، «ارباب حلقه‌ها» و... که باوجود مدرن‌بودن از سیستم فرمال هالیوودی پیروی می‌کنند.

کابوس تو رویای من است

صحنه‌های سینمایی که تماشاگر را شوکه می‌کنند

صحنه‌هایی از برخی فیلم‌ها بنا به دلایل گوناگونی در ذهن ما ماندگار می‌گردند. گاهی صحنه‌ای از یک فیلم ما را آنچنان بهت‌زده و شوکه می‌کند که امکان ندارد آن صحنه را از یاد ببریم. در مطلب زیر به شرح چند صحنه شوکه‌کننده در چندین فیلم مهم تاریخ سینما پرداخته‌ایم:

هفت(۱۹۹۵)

در فیلم بی‌بدیل «هفت» به کارگردانی دیوید فینچر در جایی که قاتل مرموز فیلم (با بازی درخشان کوین کاستنر) سر همسر کارآگاه جوان فیلم ویلیام (برد پیت) را برای او در یک بیابان بی‌آب و علف می‌فرستد، گویا تمام نیروی فیلم برای بهت‌زده‌کردن مخاطب به کار گرفته می‌شود. فینچر با مهارت تمام چنین صحنه تکان‌دهنده‌ای را در سکانس ماقبل آخر فیلم خود قرار می‌دهد تا شوک نهایی در انتهای فیلم بر مخاطب وارد آید و او نه‌تنها تا چند روز بلکه تا سالیان سال به این صحنه بی‌بدیل فکر کند.

روانی(۱۹۶۰)

در این شاهکار آلفرد هیچکاک بزرگ در صحنه‌ای که نورمن بیتز، وارد خانه مرموزش در آن سوی متل می‌شود و با اسکلت بدن مادرش روبه‌رو می‌شویم، به یاد می‌آوریم که آلفرد هیچکاک همیشه می‌تواند پس از تعلیقی طولانی‌مدت شوکی غیرقابل پیش‌بینی را بر ما وارد آورد. حتی با گذر بیش از ۵۰ سال از ساخته‌شدن «روانی» همچنان این شوک خلاقانه به نظر می‌رسد و مخاطب امروزی به آن نمی‌خندد، بلکه با آن درگیر می‌شود و اهمیت فیلم هیچکاک در همین امر است.

شیطان صفتان(۱۹۵۵)

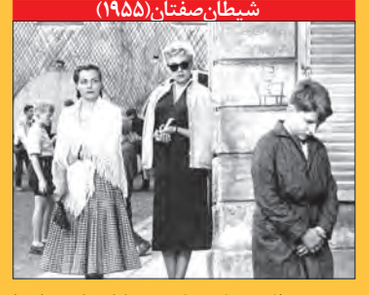

در «شیطان صفتان» هانری ژرژ کلوزو که در ابتدا هیچکاک قصد ساخت آن را داشت، دو زن توطئه قتل مردی را می‌ریزند که همسر یکی و معشوق دیگری است. آنها در صحنه‌ای کاملا حرفه‌ای و درخشان مرد را در وان حمام منزل معشوقه (سیمون سینیوره) خفه می‌کنند و جنازه آن را از لیون تا پاریس در خودروی خود حمل کرده و سپس جنازه را در استخر مدرسه محل کارشان پرتاب می‌کنند، اما صبح روز بعد جنازه‌ای در کار نیست. تعلیق ادامه می‌یابد و این درحالی است که مخاطب و دو زن تقریبا از مرگ مرد مطمئن‌اند، اما در یکی از سکانس‌های پایانی فیلم بناگاه مرد را می‌بینیم که زنده است و متوجه می‌شویم که طعمه اصلی این ماجرا همسر او (ورا کلوزو) بوده است. چنین صحنه‌ای که با ظرافت بسیار طراحی و اجرا شده، به‌طور قطع یکی از ماندگارترین صحنه‌های بهت‌آور تاریخ سینماست.

دیگران(۲۰۰۱)

«دیگران» یکی از تلخ‌ترین فیلم‌های تریلر سال‌های اخیر است که با بهره‌گیری از درامی روان و گول‌زننده مخاطب را تا پایان با خود همراه می‌کند و مخاطب در پایان فیلم و پس از شوکی بزرگ متوجه می‌شود شخصیت‌هایی که نگران حضور ارواح در منزل خود هستند، خود مرده‌اند و روح‌اند! گریس استورات (نیکول کیدمن) درواقع دست به قتل دو فرزند خود زده و سپس خود را هم کشته است و با آشکار شدن این راز، شوک بزرگی به مخاطب وارد می‌شود. موسیقی بسیار همخوان با فیلم است و کارگردانی درخشان آلخاندرو آمنابار کمک بسزایی به موفقیت فیلم در القای هدف خود کرده است.

حس ششم

در این فیلم درخشان ام نایت شیامالان، کول کودکی که معتقد است با دنیای مردگان ارتباط دارد توسط مادرش (تونی کولت) نزد یک روانشناس کودک به نام دکتر کراو (بروس ویلیس) برده می‌شود. کودک ارتباط عمیقی با مرد پیدا می‌کند، اما در نیمه انتهایی فیلم متوجه می‌شویم که دکتر هم مرده است و کودک با روح او در ارتباط بوده است. این اتفاق درحالی رخ می‌دهد که مخاطب به هیچ‌وجه حتی حدس هم نمی‌زند که دکتر حضور فیزیکی نداشته باشد. چنین شوکی کمک زیادی به شکل‌گیری فضای سرد و غم‌انگیز فیلم می‌کند.

انتخاب سوفی(۱۹۸۲)

«انتخاب سوفی» داستان زندگی زنی جوان به نام سوفی (مریل استریپ) است که گذشته سختی داشته و رازی در این گذشته وجود دارد که او را آزار می‌دهد. فیلم تا انتها اشاره‌ای به این راز سوفی نمی‌کند و مخاطب مردد است که علت ناآرامی‌های روحی سوفی چیست، اما در یکی از سکانس‌های پایانی فیلم سوفی گذشته خود را برای دوستش استینگو تعریف می‌کند و علت این نابسامانی‌های روانی مشخص می‌شود. طی فلاش‌بکی شوک‌آور که حاوی گذشته تلخ سوفی است، می‌بینیم که سوفی ناچار می‌شود از میان دختر و پسر خردسالش تنها یک نفر را برای زنده ماندن انتخاب کند و دیگری را به نازی‌ها بدهد تا او در کوره آدم‌سوزی بیندازند. سوفی که فرصت چندانی برای تصمیم‌گیری ندارد بی‌اختیار دخترش را که کم‌سن‌وسال‌تر است به نازی‌ها می‌دهد و غم سوختن دخترش در کوره آدم‌سوزی او را به موجودی افسرده مبدل می‌کند و نهایتا سوفی خودکشی می‌کند. چنین صحنه‌ای در عین تلخی بیش از اندازه‌اش شوک بزرگی را بر مخاطب وارد می‌آورد و یکی از درخشان‌ترین سکانس‌های تاریخ سینماست.

جولیا(۱۹۷۷)

وقتی لیلیان هلمن (جین فاندا) به قرارگاهی در برلن می‌رسد، انتظار هر اتفاقی را دارد جز دیدن جولیا (ونسا ردگریو) آن هم با یک پای قطع شده. «جولیا» اصولا فیلمی باریتم کند و البته پرهیجان است، اما این هیجان در صحنه دیدن جولیا به اوج خود می‌رسد. مخاطبی که دوست دارد بداند این جولیای افسانه‌ای کیست، با این زن مواجه می‌شود و نمی‌داند که آیا در طول فیلم باز هم او را خواهد دید یا نه. در این اثر درخشان فرد زینه‌مان که از بازی‌های درخشان دو بازیگر اصلی‌اش بهره می‌گیرد، عنصر تعلیق یکی از عناصر دایمی و پراهمیت فیلم است که گرچه با ژانر آن همخوانی چندانی ندارد، اما به بهترشدن آن کمک بسزایی کرده است.

بازگشت‌ناپذیر(۲۰۰۲)

درباره این فیلم گسپر نوئه نظریات و عقاید مختلفی وجود دارد. خیلی‌ها این فیلم را اثری ضعیف می‌پنداشتند و خیلی‌های دیگر آن را شاهکاری متفاوت از این کارگردان فرانسوی، اما در هر حال هیچ‌کس منکر آن نمی‌شود که «بازگشت‌ناپذیر» طی یک نظرسنجی به‌عنوان خشونت‌آمیزترین فیلم تاریخ سینما انتخاب شده است. فیلمی که خیلی‌ها هنگام تماشای آن سالن سینما را ترک کردند. اما شاید شوک‌آمیزترین صحنه فیلم، صحنه قتل الکس (مونیکا بلوچی) به دست پی‌یر باشد. صحنه‌ای که پس از ضرب‌وشتم شدید، الکس به شکل فجیعی به قتل می‌رسد.

مستأجر(۱۹۷۶)

در فیلم «مستاجر» ترلکوسکی، مرد جوان لهستانی مقیم پاریس به‌ناچار به آپارتمانی قدیمی نقل مکان می‌کند، اما درمی‌یابد که دختر جوانی که پیش از او مستأجر آن خانه بوده، در همان مکان خودکشی کرده است. نخستین شوک بزرگ زمانی به مخاطب وارد می‌آید که نشانه‌هایی از دختر در خانه دیده می‌شود و نوعی استحاله میان ترلکوسکی و دختر شروع به شکل‌گیری می‌کند. فیلم مملو از صحنه‌های شوک‌آور است و این صحنه‌های کوچک و بزرگ موجب تعلیق آمیزشدن فیلم پولانسکی شده‌اند.

تلألو(۱۹۸۰)

«تلألو» فیلمی سرشار از خشونت است. اما صحنه حمام خون فیلم که پس از سلاخی خیالی همسر و فرزند جک (جک نیکلسون) شاهد آن هستیم، یکی از شوک‌آمیزترین صحنه‌های آن است که مخاطب را تامدت‌ها درگیر نگه می‌دارد. در اکثر فیلم‌های استنلی کوبریک بزرگ، همچون کارهای آلفرد هیچکاک و رومن پولانسکی چنین صحنه‌هایی به وفور دیده می‌شود.